

دلہ میخواست بخوابم اما مگہ این دو نفر یہ لحظہ راحتہ میذاشتن؟

ارغوان حرف میزد آوا ہرہر میخندید، آوا حرف میزد ارغوان از خندہ وا میرفت و

خلاصہ بساطی برامون درست کردہ بودن البتہ بماند کہ با لبخند ہرہر و کرکرشون و

تماشا میکردم و با نثار فحش ہای ابداری انتقامہ و ازشون میگرفتم

:وقتی دیدم ساکت نمیشن صدام و تو گلوم صاف کردم و گفتم

خواہر و خواہر شوہر گرامی، ببخشید کہ مزاحم مسخرہ بازیاتون میشم ولی اگہ _

!اجازہ بدین میخوام یہ کمی استراحت کنم

ماشاللہ پررو تر از اونی بودن کہ بہ فکر خطور کنہ و دوبارہ حرفاشون و از سر گرفتن

:با این تفاوت کہ آوا بین حرفش جواب مناسبہ و پیدا کرد و گفت

حالا ہرکی ندونہ فکر میکنہ عمل قلب باز انجام دادہ، سزارین و دنیا آوردن دوتا _

!فسقلی کہ چیزی نیست

:چشمام گرد شد و جواب دادم

!حتما واسہ تو چیزی نیست، والا من کہ مردم و زندہ شدم _

:بیخیال شونہ ای بالا انداخت

دوتا بچہ ۹ماہہ زاییدم بدون اتاق عمل این اداہارو ہم درنیاوردم، شما ہم لوس _

!بازیات و نگہدار واسہ عماد جونت

:خیرہ بہ سقف اتاق و روبہ خدا لب زدم

!خنگہ ولی دوستش دارم، خودت خوبش کن _

:و چشمام و بستم که این بار نیش ارغوان باز شد

یلدا، نگفتن کی میتونیم بچه هارو از بیمارستان بیاریم؟_

:بدون چشم باز کردن 'نوچ' ی گفتم

!دقیقا مشخص نیست_

:ادامه داد

راستی نگفتی، چه شکلی بودن؟_

لبخندی رو لبم نقش بست و خواستم وصف رویایی فرشته هام و شروع کنم که آوا با

:پوزخندی جواب ارغوان و داد

این که دیگه پرسیدن نداره، از همچین مادری چی میخواد در بیاد؟ دوتا دختر زشتن _

دیگه

:چشمام و باز کردم و با لبخند حرص دراری نگاهش کردم

آره آوا خیلی زشتن، چون یکیشون دقیقا شبیه تو بود_

:و سر چرخوندم سمت ارغوان

!اون یکی طفل بیچارمم شدیداً کشیده بود به عمه اش_

و به ارغوان بوسی پرت کردم و آوا روهم با یه چشمک دیوونه خودم کردم و وقتی

دیدم با جواب دندون شکنم زهرم و ریختم و حسابی غرق فکرشون کردم، چشمام و

...بستم و واسه چند ساعت به خواب رفتم

روزها به همین روال میگذشت و ده روزی بود که اومده بودم خونه و خانواده هامونم همینجا کنارمون بودن، چند روز پیش بچه هارو هم از بیمارستان آورده بودیم خونه و حالا دیگه خیالمونم راحت شده بود

دم عصر بود و مامان و مامان نسرین مطابق این چند روزه رفته بودن بیرون تا یه سری لباس و وسایل واسه بچه ها بخرن و باباها هم خونه نبودن.
بچه ها تو سالن خواب بودن و من تنها تو اتاق نشسته بودم که به عماد پیام دادم تا
بیاد تو اتاق و بعد از مدتها بتونیم تنهایی دو کلمه حرف بزنینم
:زیاد طول نکشید که عماد اومد تو اتاق و در و بست
جونم عزیزم_

:طره ی موهام و که اومده بود جلو چشمام، فرستادم پشت گوشم و گفتم
!عماد من روم نمیشه جلو بابا اینا حرفی بزنی اما میخوام بدونم تکلیفمون چیه_

:حالت متفکرانه ای به خودش گرفت و اومد سمتم

تکلیف چی؟ چند روز دیگه برمیگردیم تهران_

:سری به نشونه رد حرفش تکون دادم

بعد از اینکه برگشتیم، اونموقع تکلیف چیه؟_

:رو صندلی میز آرایش روبه روم نشست

!همراه با فرزندان دلبندهام زندگیمان را شروع میکنیم_

:و خندید که منظور دار نگاهش کردم

!مهندس، تکلیف عروسیمون چی میشه_

تازه دو هزاریش افتاد

!آها، خب اون که منتفیه با دوتا بچه که همیشه تازه عروسی گرفت_

:هنوز جوابم و کامل نگرفته بودم که منتظر نگاهش کردم و اون ادامه داد

چند شب پیش که تو زود خوابیدی، دور هم حرف زدیم پدرا به این نتیجه رسیدن _

که دیگه مراسمی به اسم مراسم ازدواج نگیریم و آخر ماه یه مهمونی حسابی برگزار

کنیم و اینطوری به همه بگیم که ما ازدواج کردیم و چندوقتی هم اینجا زندگی کردیم

:پوفی کشیدم

خیلی بد شد_

:و غر زدنم و شروع کردم

از همون اولش که خواستگاری و عقدمون عین بقیه نبود باید میفهمیدم عروسیمونم _

...عین آدما برگزار نمیشه عماد خان

:من غر میزدم و عماد میخندید که کلافه شدم

!زهرمار_

:با یه اخم الکی نگاهم کرد

نه به اون موقع ها که هر کاری کردی تا خودت و بندازی به من نه به الان که واسم _

!زبون درازی میکنی

:با چشمای ریز شده نگاهش کردم

من هر کاری کردم تا خودم و بندازم بهت یا تو که هرروز دنبالم بودی؟_

سریع جواب داد

جالبه! انگاری یادت رفته اونشبی که به اجبار اومدم خواستگاریت چطوری خودت و _

!بهم قالب کردی و برخلاف رضایت من، بله گفتی

:پوزخندی زدم

من میخواستم اذیتت کنم چه میدونستم تو میخوای عاشق شی و واسه یه عمر بشی _

!آقا بالا سرم

:جدی زل زده بودیم بهم که از رو صندلی بلند شد و اومد روبه روم وایساد

چی گفتی؟_

:واسه اینکه فکر نکنه ازش ترسیدم پاشدم سرپا و محکم وایسادم رو حرفم

...گفتم من کف دستم و بو نکرده بودم که تو قراره بشی_

عین دیوونه ها یههو وسط حرفم لباش و گذاشت رو لبام و کام عمیقی از لب هام گرفت

:و بعد کنار گوشم لب زد

کف دستت و بو نکرده بودی که من قراره بشم...؟_

حسابی غافلگیر شده بودم و بخاطر این بوسه ی ناگهانی اما به جا، قلبم داشت از جا

:کنده میشد که با صدای آرومی جواب دادم

...من چه میدونستم که قراره بشی تموم زندگیم_

داشتم تو اقیانوس عشق و احساس این لحظه ها شنا میکردم و منتظر بودم تا عماد با

جمله ای فراتر از جمله عاشقانه من جوابم و بده که یهو ازم فاصله گرفت و با

:چشمایی که برق رضایت توش میدرخشید گفت

دیدی گفتم خودت و بهم انداختی؟ الانم داری زبون میریزی که از دستم ندی، اصلا _

فکر کردی من نفهمیدم حامله شدنت کار خودت بود؟

با این حرف های اعصاب خورد کنش قشنگ رو مخم رژه را انداخته بود که مثل تموم

:دفعاتی که عصبانیتیم اوج میگرفت، سوراخای دماغم گشاد شد و گفتم

همش به درک، فقط بگو بدونم من چجوری خودم و حامله کردم؟ _

:ابرویی بالا انداخت

این و دیگه خودت باید بگی چون تو اون مواقع حسابی گولم میزنی و حتی یادم _

!نمیمونه چیکارا میکنم

:زیر لب 'باشه' ای گفتم و ادامه دادم

که من خودم و بهت انداختم و خودم و از تو حامله کردم و الانم دارم زبون میریزم _

!که یه وقت ولم نکنی؟

:لبخندی از سر رضایت زد

!و خیلی چیزای دیگه _

:رفتم جلو آینه و همینطور که موهام و میبستم جواب دادم

!تا وقتی موهام و میبندم مهلت داری، بعدش اینجا باشی خونت پای خودته _

نیش خندی زد:

مثلا میخوای چیکار کنی؟

نگاهی به رو میز و دکوری سنگینی که کنار آینه بود انداختم و گفتم:

من قرار نیست کاری کنم.

و با اشاره به دکوری ادامه دادم:

اما وقتی این بخوره تو سرت بعید میدونم زنده بمونی.

زیر لب 'یا خدای'ی گفت و یه نگاه سر سری به من که داشتم شل یا سفت بودن

موهام و امتحان میکردم انداخت و خیز برداشت به سمت در اتاق و البته قبل از خروج

ضربه آخرو زد:

یادم رفت بگم، این تهدیداتم بی اثر نبود.

و در حالی که میخندید از دسترسم خارج شد

چند دقیقه بعد از رفتن عماد، از اتاق زدم بیرون و رفتم کنار دو قلوهام که خواب بودن

و ارغوان هوشون و داشت

کنار بچه ها رو زمین نشستیم و با لبخند زل زدم بهشون، یه ذره بودن

کوچولو و ظریف، طوری که میترسیدم حتی واسه طولانی مدت بغلشون کنم

ارغوان با دیدن ذوق زدگیم با خنده گفت:

آدم نگاهشون میکنه خونش به جوش میاد.

:زیر لب 'اوهومی' گفتم

!دخترای منن دیگه_

:با یه کمی مکث جواب داد

اسماشون چیشد تا کی باید بچه صداشون کنیم؟_

:سرم و گرفتم بالا و خیره به ارغوان جواب دادم

!عماد میگه ترانه و ترنم، اما من تیدا و ترانه رو بیشتر دوست دارم_

:چشمکی زد

!قشنگه_

:حرفی نزدم و خمیازه کشون به مبل پشتم تکیه دادم که آوا از جلو آشپزخونه گفت

چیه بالاسر بچه ها دارید پیج پیج میکنید؟_

:کف دستام و به نشونه معذرت خواهی مطابق هندی ها به هم چسبوندم

!پوزش_

:لبخند مسخره ای زد

!خواهش_

:و با خنده ادامه داد

هوی خانم، شام امشبتم درست کردم دیگه حالت خوب شده از فردا همه چی پای_

!خودته ها

:نیش خندی زدم

!نه دیگه، ارغوان هنوز هیچ کاری نکرده از فردا نوبت ارغوانه_

ارغوان با لب و لوچه آویزون گفت

والا من هیچی بلد نیستم درست کنم، اونورم که بودم همش از بیرون غذا میگرفتم! _

عماد میدونه

و منتظر به عمادی که حالا مثل بچه آدم کنار رامین نشسته بود چشم دوخت که عماد

سری به نشونه تایید تکون داد

آره، جز کیک درست کردن که اونم خودم یادش دادم و درس خوندن دیگه هیچی _

بارش نیست

همه خندیدیم جز ارغوان که سعی در توجیه داشت و البته کسی هم گوش نمیداد و در

نتیجه حرفاش نا نفهوم بود که از رو زمین بلند شد و گفت

اصلا با همتون قهرم_

و بعدش هم چپید تو اتاق

شب شده بود و بعد از خوردن شام دور هم نشسته بودیم و مادر بزرگا نفری یه دونه

نوه گرفته بودن و بغل و با ذوق سرشاری باهاشون بازی میکردن که مامان نسرین

گفت:

یه چند وقت بگذره ببینم، چشماشون کشیده به خانواده ما و قهوه ایه، یا کشیده به _

شما!

خودم و واسش لوس کردم و از جایی که کنارش نشسته بودم گفتم

جفتشونم چشم زمردی میشن، درست عین مامانشون_

:زیر چشمی نگاهم کرد

یعنی میخوای بگی چشمای پسر من زشته؟_

:سنگین و دلربا پلک زدم

!نه خیلیم خوبه، فقط چشمای من زیادی خوشگله_

:بابا بهزاد با خنده گفت

!عروس چه زبونی میریزی واسه مادرشوهرت_

:و همه رو به خنده انداخت که این بار بابا سهراب گفت

راستی چیشد بابا جون واسه نوه هام اسم انتخاب کردین؟_

زیر لب 'بله' ای گفتم ولی قبل از اینکه بخوام حرفم و کامل کنم آوا شیرین بازیش گل

:کرد و گفت

!به نظرم اسم یکیشون و بزارید خدا داده اسم اونیکیم بذارید خواست خدا_

!و تا مرز غش کردن خندید

نامرد با اینکه میدونست من تازه یه کم جلو باباها رو باز کردم و دیگه مثل چند روز

پیش خجالت نمیکشتم، داشت جلو همه حالم و میگرفت و از اون بدتر ارغوانی بود که

!خنده هاش هیچ طوره بند نمیومد

نمیدونستم بهشون چه جوابی باید بدم و همین باعث شده بود تا با نگاه سردی

:جفتشون و زیر نظر بگیرم که عماد با صدای بلندی گفت

!این اسما واسه خودت و خانواده محترم آوا جون! ما اسم بچه هارو انتخاب کردیم_

:این بار آوا حرفی نزد اما ارغوان زیر زیری جواب عماد و داد

باشه ولی فقط اسمایی که آوا گفت مناسب بچه هایین که ناخواسته و قبل عروسی –

!دنیا میان

!و با ولوم آرومی خندید

مسخره بازیای ارغوان و آوا تمومی نداشت و چشم غره رفتن مامانا هم بی تاثیر بود

:که بابا بهزاد گفت

اسمایی که انتخاب کردید و بگو بابا جون–

:با اشاره به بچه تو بغل مامان نسرين گفتم

تیدا–

:و بعد نگاهم و دوختم به اونیکی فرشته کوچولوم و ادامه دادم

!ترانه–

:و بابا جواب داد

!مبارکه–

!و امشبمون به همین روال سر شد

آخر شب بود و کنار بچه ها رو تخت دراز کشیده بودم و از جایی که بقیه بیرون

مشغول بودن و فعلا نخوابیده بودن، تنها بودم که عماد اومد تو اتاق و با لذت نگاهمون

:کرد

!چقدر بهت میاد_

:نفس عمیقی کشیدم

مادر بودن؟_

:ابرویی بالا انداخت

!بچه داری و این چیزا_

:و خندید که جواب دادم

الان خیلی کوچولوعن، دلم نمیاد بسپارمشون به توی دست و پا چلفتی، یه چندوقت _

!دیگه قراره تمام و کمال پدری کنی براشون

:همچنان میخندید

!به جون یلدا یه طوری بچه داری بهت میاد که اصلا کاش سه تا بود_

:نگاه طلبکارانم و بهش دوختم

!وایسا اینایی که زاییدیم و بزرگ کنیم بعد به فکر سه تا باش_



:با همون خنده هاش اومد کنارم و اونطرف بچه ها دراز کشید

یلدا، با وجود همچین بابای توپ و خفنی این دوتا چرا انقدر زشتن؟_

:و پوفی کشید

!متاسفانه انگار کشیدن به تو_

:پوزخندی تحویلش دادم

اتفاقا الان دقیقا شبیه تو هستن، یه یکی دوماه دیگه مثل مامانشون زیبا و پسرکش _

!میشن

:اخماش رفت توهم

!خیلی بیخود کردین_

:با خنده جواب دادم

البته از من که گذشت_

و لباسم و دادم بالا و خیره به جای بخیه و شکمی که دیگه مثل اون ایام صاف و بی

:خط و خش نبود ادامه دادم

!جوونیم رفت_

:سر بلند کرد و با دیدن شکمم گفت

!یادگاریه دیگه، ولی کم کم خوب میشه_

:با خمیازه ای که کشیدم بحث به کلی عوض شد و عماد گفت

خیلی تنبل شدیا_

:سریع جواب دادم

!خب دیگه دلیلی واسه بیداری نداریم مثل قدیما_

:نشست رو تخت و ناباورانه گفت

...فکرش و کن از این به بعد باید بچه هارو بخوابونیم تا بتونیم دوتا فیلم ببینیم یا_

!و سری تکون داد و حرفش و نصفه نیمه ول کرد

یا؟_

نگاه خبیثانه ای بهم کرد

! یا نصفه شبی مشغول شیم_

سری به نشونه تاسف و اسش تکون دادم

بچه هات و به همین لذت های پوچ دنیوی فروختی؟_

لحن صدات و خمار گونه تنظیم کرد

! تو که جای من نیستی و نمیدونی در اون مواقع چی بهم میگذره_

نشستم سر جام و با چشمای ریز شده جواب دادم

حالا چرا صدات و خمار میکنی؟_

: چشم دوخت بهم

! نگاهم خماره دقت کن_

زل زدم تو چشمات و وقتی دیدم به نظریه فکرای تو سر داره با دست به در اتاق

: اشاره کردم

! آره، بخاطر همینم پیشنهاد میکنم پاشی بری بیرون تا جاهای دیگت هم خمار نشده_

: پررو پررو جواب داد

... خمار که نه ولی_

: پریدم تو حرفش

! هیس، نشنوم بالاسر بچه حرفای مثبت ۱۸ بزنی عماد خان_

نگاه ناامیدش و بهم دوخت

!آخه یکی نبود بگه وقتی چند ماه بیشتر از زندگیت نگذشته این بابا شدنه چیه دیگه_

خندیدم

!دلتم بخواد، بعدش هم خواست خدا بوده حتما_

خیره به سقف اتاق جواب داد

!خدای قربونت برم نمیشد یه دو سال دیگه برامون میخواستی؟_

به خنده افتاده بودیم اما نمیخواستیم بچه ها بیدار شن که انگشت اشارم و گذاشتم

جلو بینیم و گفتم

هیس، بیا برو بیرون الان خوابشون میپره_

صداش و آورد پایین تر

دیگه خوابشون سنگین شده و تخت و دور زد و اومد سمت من و رو لبه تخت _

نشست

یلدا_

منتظر نگاهش کردم

جونم؟_

:این دفعه نه خمار و نه خبیثانه بلکه مهربون نگاهم کرد

!ازت ممنونم که دوتا بچه سالم واسم به دنیا آوردی_

:چشمام گرد شد از شدت تعجب

او هووع! تا الان که داشتی افسوس گذشته رو میخوردی حالا چیشده تشکر میکنی، _

راستش و بگو

منطقی جواب داد

کاملاً مشخصه که او نا شوخی و دری وری بود و حرف الانم درست و واقعی۔

بوسی و اسش پرت کردم

پس، خواهش میکنم! قابلی هم نداشت فقط اینکه رسیدیم تهران یه صبح تا شب۔

بازار مهمون تو

بدون پلک زدن نگاهم کرد

من مشکلی ندارم فقط خودت یه وقت خسته نشی از صبح تا شب، بعد بچه ها چی۔

اصلاً

آسوده لبخندی بهش زدم

بدون بچه ها میریم منم خسته نمیشم۔

قشنگ معلوم بود که نمیتونست نه بگه و حالا هم به زور سری تکون داد و اروم گفت

پس حتما میریم۔

و این بار قبل از اینکه مکالمون ادامه پیدا کنه صدای تق تق در اتاق و شنیدیم بعد

هم ارغوان اومد تو اتاق

اگه حرفا و قول و قرار بازار رفتتون تموم شده، عماد جان بیا برو تو بخش مردونه۔

که دو ساعته یه لنگه پا پشت در منتظریم

:و زد زیر خنده که چشمای من و عماد از شدت تعجب گرد شد و عماد گفت

تو تا الان فالگوش وایساده بودی؟_

:ابرویی بالا انداخت

!نه، آوا هم بود_

:و تو همین لحظه آوا هم سانیا به بغل کنار ارغوان حضور پیدا کرد

حالا چیه؟ دو ساعت میخواین عین بز نگاهمون کنین؟_

:و انگار یه چیزیم بهش بدهکار شده بودیم که گفتم

یعنی ما دو تا کلمه نمیتونیم باهم حرف بزنین؟_

:آوا راه افتاد تو اتاق و سانیا بی که خواب بود و گذاشت رو تخت

!خیلی بیشتر از دو کلمه حرف زدین_

:این بار عماد به ارغوان گفت

تو خجالت نمیکشی؟_

ارغوان از وقتی با آوا جور شده بود حتی چند درجه هم از آوا خل و چل تر شده بود که

:شونه ای بالا انداخت

نه! واسه چی؟_

عماد در مقابل این حجم از پررویی سکوت اختیار کرد و از رو تخت بلند شد و همینطور

:که میرفت بیرون گفت

!به امید روزی که بی هیچ مزاحمی به زندگیمون برسیم_

: و همین که رسید به ارغوان ادامه داد

! علی الخصوص_

: سرم و چرخوندم سمت آوا و خیره تو چشمات گفتم

! بله، الهی آمین_

: ارغوان و آوا زل زدن بهم و ارغوان با لب و لوچه آویزون گفت

چرا مارو نگاه میکنن حالا؟_

: آوا نفسش و عمیق بیرون فرستاد

! چه میدونم والا حتما مخشون عیب کرده_

و بیخیال حرفای من و عماد تو اتاق واسه خودشون بساط خواب به راه کردن که رفتم

: کنار عمادی که جلو در وایساده بود و با خنده بهش گفتم

! ولشون کن، دیوونن_

: سری به نشونه تایید تکون داد

! کاملاً مشهوده_

: دستم و تو ریشاش کشیدم و آروم لب زدم

شبت بخیر_

: که دوباره صدای مزاحم شماره ۱ که آوا باشه دراومد

! هوی خانم، اینجا خانواده نشسته ها_

با رفتن عماد در اتاق و بستن و چرخیدن سمتشون

خانواده کم کم بگیرید بخوابید، حوصله ندارم امشبم تا صبح فک بزنی و مغزم و _

بخوریدا

آوا با پوزخند جواب داد

عه؟ چطوره که با عماد خان دوساعت داشتی حرف میزدی و اگه ما نمیومدیم معلوم _

نبود تا کی ادامه پیدا میکرد، ولی حالا که به ما رسید آسمون تپید؟

در کمال آرامش رفتن پیششون و گفتم

خودت میگی عماد _

لبای ارغوان مثل یه خط صاف شد

اوکی خودمون فهمیدیم دیگه نمیخواد ادامه بدی _

و عین یه بچه خوب دراز کشید و پتوش و کشید روش که آوا زد رو شونه هاش و

گفت:

پاشو ارغوان، بخوابی یعنی کم آوردی و این عروس پرروتون بهت غلبه کرده، پاشو _

نیشگونی از بازوی آوا گرفتم

آخرش نفهمیدم تو خواهر منی یا دشمن من _

با قیافه گرفته نفسش و فوت کرد تو صورتم

باعث ننگه اما متاسفانه خواهریم _

و زد زیر خنده و ارغوان رو هم به خنده انداخت که نتونستم نخندم و با خنده دراز

کشیدم

شب بخیر_

:سرانجام آوا هم تسلیم شد و دراز کش گفت

میخواهم چون فردا قراره برگردیم تهران، وگرنه تا صبح میخواستم پارازیت بندازم _

!و مانع از خوابیدن شدم

:با این حرفش با ذوق گفتم

واقعا؟ یعنی بالاخره میخواید برید؟_

:سریع جواب داد

آره، فردا ما برمیگردیم چون بیشتر از این نمیشه تحملت کنم، شماهم چند روز دیگه _

!مه عماد کارش تو دانشگاه تموم بشه برمیگردین

:حسابی شارژ شدم با این حرفش

خدا خیرتون بده کلی خوشحال شدم، فقط اگه صبح رفتید من و بیدار نکنید چون _

!خوابم بهم میریزه

:و آروم خندیدم که گفت

هرهرهر! فکر کردی قرار تنها بمونین که انقد ذوق کردی؟_

:و با یه کم مکث ادامه داد

!زهی خیال باطل، مامانم میمونه پشتون_

و این بار آوا خندید و قبل از هر حرف دیگه ای صدای خرناس کشیدن ارغوان بلند

!شد

یه جوری خر و پف میکرد که انگار یه پیرمرد ۷۹ساله تو اتاق بود که گوشام و گرفتم و

گفتم:

فقط همین و کم داشتیم۔

آوا پهلوی خوابش و عوض کرد و خیره تو چشمام همزمان با خررو پف کردن ارغوان

: 'جون' کشیده ای گفت

! تو فقط خر و پف کن۔

: کف دستم و گذاشتم رو صورتش تا برگرده اونطرف

! برگرد سمت خود خانم دکتر بیشتر میتونی فیض ببری۔

••• دست بر گوش چشمام و بستم و خوابیدم